



موانع توسعه یافتگی در خاورمیانه

در این میزگرد موضوع توسعه یافتگی در چارچوب منطقه خاورمیانه مورد بحث اساتید و پژوهشگران ایرانی قرار گرفته است. فصلنامه خاورمیانه امید دارد که در آینده نیز ابعاد دیگری از این موضوع را مورد بررسی قرار دهد. در این میزگرد جناب آقای محمد علی مهتدی از مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، جناب آقای دکتر عبدالملکی قوام، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، جناب آقای دکتر فرهنگ رجایی، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه شهید بهشتی، سرکار خانم دکتر فریده فرهی، عضو هیأت تحریریه مجله ایرانی مسائل بین الملل (انگلیسی) وابسته به دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی و جناب آقای دکتر ابوالقاسم هاشمی، استادیار اقتصاد دانشگاه شهید بهشتی، شرکت نموده‌اند.

آقای مهتدی: ضمن خیرمقدم به اساتید محترم که دعوت ما را برای شرکت در این میزگرد پذیرفتند، بنده بحث را با ذکر مقدمه ای شروع می‌کنم. موضوع میزگرد «موانع توسعه در خاورمیانه» است. نخستین مطلب مربوط به تعریف

خاورمیانه و تعیین حدود جغرافیایی این منطقه می شود. به طور خلاصه می توانیم بگوئیم که از نظر جغرافیایی، خاورمیانه شامل جهان عرب به اضافه ترکیه و ایران است. می خواهیم در این محدوده جغرافیایی بررسی کنیم که چه عواملی باعث توسعه نیافتگی بوده است و آیا می توان عوامل مشترکی را در کل منطقه یعنی در همه کشورهای خاورمیانه مشخص کرد. البته در بحثهای توسعه پیرامون عوامل توسعه نیافتگی در کشورهای جهان سوم به تفصیل بحث شده است، اعم از اینکه این کشورها در آسیا باشند یا آفریقا و یا آمریکای لاتین. طبیعی است این عوامل در خاورمیانه هم که بخشی از جهان سوم شمرده شده است، وجود دارند. ولی آیا بجز اینها، با توجه به ویژگی های خاورمیانه می توان عوامل خاصی را مشخص کرد؟

درواقع برنامه های توسعه یا پیشرفت در خاورمیانه از اوایل دهه ۵۰ شروع شد. از یک سو، نظریه پردازانی کوشیدند چارچوبهای تئوریک خاصی برای توسعه در این منطقه وضع کنند، لیکن اکثر این نظریه ها براساس نظریه های توسعه در غرب سرمایه داری یا بلوک شرق کمونیست پی ریزی شد و علمای توسعه حتی در مشخص کردن الگوی مناسب برای این منطقه که می توان آن را منطقه قلب جهان اسلام خوانند با شکست روبه رو شدند و برنامه های توسعه در این منطقه به هدفهای از پیش تعیین شده نرسید. در جهان عرب، در دهه های ۶۰ و ۷۰ شاهد اجرای برنامه های پنجساله توسعه بودیم. آنها با آنکه عوامل مادی برای پیشبرد این برنامه ها، از سرمایه های نفتی گرفته تا مرادخام و نیروی انسانی را در اختیار داشتند، راه به جایی نبردند و این برنامه ها نه تنها به هیچ نوع یا سطحی از توسعه نینجامید، بلکه در بعضی جاها عقب ماندگی در پاره ای از جوامع را تثبیت کرد.

از جهان عرب که بگذریم، ترکیه را می بینیم که از همان روز اول راه خود را از بقیه جدا کرد و سپس ایران که ویژگی های خود را دارد. در عین حال هم ایران و هم ترکیه در منطقه خاورمیانه هستند و با جهان عرب و کل منطقه در زمینه های تاریخی، دینی، فکری و فرهنگی وجوه مشترك فراوان دارند. البته قبل از ورود به بحث مربوط به عوامل، باید دید آیا تلقی مشترکی نسبت به کلمه توسعه هست یا نه. لذا ابتدا از سروران عزیز خواهش می کنم تعریف یا تلقی خود را از توسعه بفرمایند.

دکتر هاشمی: گرچه توسعه را می‌توان از دیدگاههای مختلف تعریف کرد، ولی به نظر من توسعه فراگردی است که متضمن یک تحول و دگرگونی است. تحولی که جامعه به این توانایی دست می‌یابد که از ظرفیتهای بالقوه خود به نفع بهزیستی آحادش استفاده و آنها را به منصفه ظهور برساند. از آنجا که نیازها و بهزیستی انسانها ابعاد متفاوتی دارد بدیهی است که فراگرد توسعه نیز نمی‌تواند محدود به تأمین نیازهای مادی یا اقتصادی باشد، بلکه توسعه فراگردی است فراگیر که در آن ظرفیتهای جامعه در تمام زمینه‌ها چه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی گسترش پیدا می‌کند.

خصلت چنین تحولی آن است که در مسیر فراگرد توسعه، نظام اجتماعی دچار پاره‌افزایی می‌شود به این مفهوم که پاره‌نظامها، نهادها و سازمانهای توانمندی که هر یک در حیطه تخصصی خود کار می‌کنند و باهم پیوند ارگانیک دارند پدید می‌آید. از یک سو، تقسیم کار و تخصص موجب کارایی بیشتر و از سوی دیگر وابستگی متقابل پاره‌نظامها موجب آسیب‌پذیری کل نظام اجتماعی است به نحوی که اختلال در یکی باعث نارسایی مجموعه نظام است. بنابراین توسعه پایدار در گرو کنش و واکنش مقتضی و ارتباط مناسب پاره‌نظامها نه تنها در داخل کشور بلکه با نظام پیرامون و جهانی است. از این رو یک جامعه بسته نمی‌تواند دچار چنین تحولی گردد.

دکتر فرهی: مسلماً صحبتی که دکتر هاشمی نمودند در خصوص توسعه به عنوان یک تحول و دگرگونی در جهت بهبود جامعه که ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه را دربرمی‌گیرد، می‌تواند شروع بسیار خوبی برای یک تعریف جامع و جهانشمول درمورد مفهوم توسعه باشد. درعین حال، به نظر من مهم است که ما بین امیدها و آرزوها که به اندیشه توسعه‌پروبال داده است و خود اندیشه توسعه به عنوان آرمان اصلی کشورهای جهان سوم، تمایز قائل شویم. همانطوری که آقای مهدی فرمودند اندیشه توسعه در یک شرایط خاص تاریخی در دهه ۵۰ مطرح شد و بدون اغراق می‌توان گفت که نه تنها هدف و آرمان بدون چون و چرای کشورهای جهان سوم در چهل سال گذشته بوده است بلکه قالب فکری سیاستهای کشورهای صنعتی را نیز در خصوص جهان سوم شکل داده است. البته این بدان معنی نیست که درمورد جوانب، ابعاد و حتی معانی مختلف توسعه بحث و جدل نبوده

است. بلکه منظور من در اینجا این است که از دهه ۵۰ به بعد است که توسعه به عنوان یک هدف و فرایند تاریخی لازم الاجرا عالمگیر می شود و تقریباً تمام جوانب زندگی در جهان سوم در پرتوی این قالب ذهنی مطرح می شود. دیگر مطرح نیست که توسعه مطلوب است یا خیر و آیا گرایشهای تمدنی خاص دیگری نیز امکان پذیر است. بلکه با تقسیم بندی جهان بین دو قطب توسعه یافته و توسعه نیافته شرایطی ایجاد می شود که اولاً حرکت کشورهای توسعه نیافته در جهت توسعه یافتگی الزامی جلوه داده شود، ثانیاً این حرکت زیر یک بیرق واحد (توسعه) انجام گیرد و ثالثاً هر نوع مداخله ای در جامعه به نام هدف عالی تر توسعه توجیه شود.

یک جنبه مهم دیگر این حرکت از توسعه نیافتگی در جهت توسعه یافتگی که باید مطرح شود، این است که این تقسیم بندی از دو قطب غربی و غیر غربی شروع شده و هرچقدر هم در ۴۰ سال گذشته بر این تقسیم بندی انتقاد وارد شده، بحث در مورد توسعه یافتگی نتوانسته خود را از این قالب ذهنی دور کند. چه بسا می بینیم که بعد از چندین سال انتقاد این قالب ذهنی از سوی پیروان مکاتبی چون مکتب وابستگی، نه تنها هیچ نوع بدیل دیگری جز الگوی غربی مطرح نشده بلکه الگوی غربی پیروزی خود را فاتحانه اعلام کرده و می کند! به نظر من تعجبی هم در این مورد نباید باشد زیرا که بحث درباره توسعه از شبکه ای از مفاهیم اصلی مانند تولید، برنامه ریزی، فقر، دولت، مشارکت و غیره تشکیل می شود که در ابتدا در تاریخ نوین غرب رواج یافته و سپس به بقیه جهان تعمیم پیدا کرده است. مانند تمام قالبهای ذهنی دیگر این طرز برخورد به واقعیت شکل خاصی بخشیده و نهایتاً سایر روشهای ارتباط یافتن با جهان سوم را به دست فراموشی سپرده است. به همین دلیل است که خیلی ها مدعی هستند که تعریف این توسعه آرمانی که بعد از جنگ جهانی دوم رواج یافته چیزی جز پیروزی از الگوی توسعه غربی نیست و نمی تواند باشد.

حال، با مشخص نمودن این توسعه آرمانی به عنوان یک قالب ذهنی خاص که در شرایط تاریخی خاصی ظهور کرده، می توانیم پرسیم که آیا این توسعه از قواعد خاصی برخوردار است یا خیر. البته همانطور که مطرح شد بحث در مورد ابعاد و جوانب توسعه خود دغدغه فکری مهمی در چهل سال گذشته بوده است ولی به طور کلی می توان گفت که امروزه تعریفی که از توسعه پایدار می شود ۴ جنبه مختلف را در بر می گیرد: افزایش ارزش

سرمایه تولید شده (رشد تولید صنعتی و زیرساختهای اقتصادی جامعه)، استفاده بهینه از سرمایه طبیعی و دارایی های محیط زیست، تعلیم و تربیت و آموزش مردم یک کشور (افزایش سرمایه انسانی) و نهایتاً رشد سازمانها و نهادهایی که رفاه عمومی را در نظام تأمین می نمایند (رشد سرمایه سازمانی و نهادی که سازمانها و نهادهای سیاسی را نیز دربر می گیرد).

اگر این تعریف از توسعه آرمانی مورد قبول واقع شود، می توانیم این سؤال را مطرح نماییم که آیا خاورمیانه آنقدر که ما تصور می کنیم در مقایسه با دیگر مناطق جهان سوم عقب افتاده است یا خیر. به نظر من تحلیل آمار و شراهد می تواند نشان دهد که طبق ضوابط مطرح شده حرکتی وجود داشته که شرایط نسبی کشورهای خاورمیانه را توسعه یافته تر از بسیاری از کشورهای جهان سوم می نماید، اگر چه بعضی از کشورهای جهان سوم (که تعدادشان زیاد هم نیست) در خصوص جوانب مطرح شده توسعه یافته تر هستند. حال، اگر با تمام حرکتهایی که شده ما هنوز شرایط موجود در خاورمیانه را مطلوب نمی بینیم، آیا باید آن را کاملاً به حساب فقدان توسعه یا کاستی ها در فرایند توسعه خاورمیانه بگذاریم یا اینکه تعریفی که در عمل از توسعه شده، بر مبنای آن سیاستهای نسبتاً مشابه در سراسر جهان سوم اعمال شده را مورد بازخواست قرار دهیم؟ به نظر من برای مدت زمان کوتاهی که مطرح است، توسعه قابل توجهی در خاورمیانه رخ داده؛ یعنی انباشت سرمایه بوده، قابلیت استفاده از محیط زیست بالاتر رفته، دولت ورزیده تر و سازمان یافته تر شده، نیروی انسانی قابل تر شده و غیره، ولی نتایج آنچه انتظار می رفته نبوده است. محیط زیست تخریب شده، دولت ورزیده و سازمان یافته با قدرت نهادینه وسیع تر در امور جامعه دخالت کرده، افراد تحصیلکرده به دنبال درآمد بالاتر فرصتهای بهتر را در ممالک دیگر طلبیده اند، خودباختگی فرهنگی راه را برای هر نوع مداخله از طرف کشورهای توسعه یافته فراهم ساخته و غیره. به نظر من اگر امروز تمام خاورمیانه اینقدر بدبینانه به آینده خود می نگرد به خاطر این نیست که توسعه در خاورمیانه وجود نداشته و یا حتی به اندازه کافی نبوده، بلکه امیدها و آرزوهایی که به اندیشه توسعه پر وبال داده زیر سؤال رفته است. اتفاقی که در عراق افتاد - یعنی شرایطی که واقعاً باعث از هم پاشیدگی یک کشور نسبتاً مرفه و توسعه یافته شد - شکنندگی این ساخت ذهنی را نشان می دهد که اعتقاد تام به همت دولت مقتدر در جهت هدایت

جامعه ای عقب افتاده و بدون فرهنگ لازم برای توسعه به طرف توسعه یافتگی دارد. بنابراین، با این تعریف توسعه به عنوان یک دستاورد دولت، هر نوع فداکاری جامعه برای دولت قوی تر توجیه شده و نهایتاً حتی شرایطی امکان ظهور می یابد که دولتی مانند دولت عراق می تواند جامعه را برای انهدام خود بسیج نماید.

دکتر قوام: تعریفی که برای توسعه به آن معتقد هستم عبارت است از افزایش ظرفیت نظام و متعاقب آن تحول و دگرگونی همه جانبه در ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برای پاسخگویی نسبت به نیازهای فزاینده جامعه می باشد.

البته همانطور که خانم دکتر فرهی اشاره فرمودند تمام معیارها و شاخصهای توسعه را چه از بُعد اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی بخواهیم مورد بحث قرار دهیم به هر صورت این تئوری ها از غرب گرفته شده و به اصطلاح آن ظرفی که برای مطالعه توسعه در نظر گرفته شده ظرفی غربی است. البته همانطور که مستحضرید این امر مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته به گونه ای که جامعه مدرن را در مقابل جامعه سنتی قرار می داد و در واقع دور شدن از سنت و حرکت به سمت مدرنیزاسیون، گامی در جهت توسعه تلقی می شد. در دهه های بعد همزیستی سنت و مدرنیزم مطرح می شود. بنابراین من تصورم بر این است که شاید بتوان گفتی ایجاد کرد بین کسانی که شدیداً تعاریف غرب را از توسعه یافتگی مطرح کردند و کسانی که در مقابل شاخصهای غربی در مورد توسعه فرهنگی به اصطلاح مقاومت نشان می دادند. همین مسئله همزیستی بین سنت و مدرنیزم هنگامی که راجع به خاورمیانه صحبت می کنیم مسئله توسعه یا عقب ماندگی را در این منطقه برای ما روشن می کند. در اینجا لازم است کالبد شکافی دقیقی از فرهنگ سیاسی این منطقه انجام گیرد. چون همانطور که آقای مهدی به آن اشاره نمودند خاورمیانه منطقه ای است که منابع و امکانات را به اندازه کافی دارد ولی فاقد تشکیلات و نهادهایی است که بتواند این منابع را در جهت تأمین خواسته های اکثریت این جوامع بکار گیرد یا حداقل نهادهای موجود خیلی ضعیف عمل می نماید، که من چه در سطح توده و چه در سطح نخبگان در این منطقه عامل اصلی فرهنگ سیاسی می دانم که لازم است بعد به آن پردازیم.

دکتر رجایی: بنده گمان می‌کنم می‌شود خارج از این بحث که آیا مفهوم توسعه در بستر تاریخ غرب ایجاد و متحول شده است یا شرق به یک تعریف کاربردی و به یک تعریفی که ما خود در آن یک اجماع نظر داشته باشیم، برسیم. البته مدعی نیستم که چنین تعریفی کامل خواهد بود، اما لااقل می‌تواند بعنوان یک پیشنهاد باشد و من گمانم این است که می‌شود توسعه را در دو معنای عام و سپس در معنای خاص تعریف کرد. یعنی اینکه بگوییم یک مفهومی وجود دارد که امروزه از آن با واژه توسعه یاد می‌شود و این زمان، مکان و فرهنگ نمی‌شناسد. اما یک مفهومی است از توسعه که باید در بعد زمان تعریف بشود و این بعد زمانی حالا برپژه بعد از انقلاب صنعتی از اهمیت خاصی برخوردار شده است به خاطر اینکه این مسئله منطقه ای هم نیست و جهان صنعتی همه جا را گرفته است. بنده گمانم این است که می‌شود گفت توسعه در معنای عام نشان دهنده یک حالت است و این حالت یعنی شرایطی که جامعه بطور کیفی از امکانات کمی خودش در جهت آرزایی که برای خودم قائل است به طور همه جانبه استفاده می‌نماید. اجزای این تعریف عبارت اند از: کیفیت عمل، استفاده بهتر یا بهینه از امکانات کمی، و در چارچوب آرزایی که جامعه از خودش تبیین کرده است، و بالاخره به طور همه جانبه، یعنی در ابعاد اقتصاد، سیاست، جامعه، فرهنگ و فکر. بنده گمانم این است جامعه ای که به هر دلیلی فقط بسیار ثروتمند است جامعه توسعه یافته ای نیست. فرض کنید این جامعه در معنای عام - من زیاده‌م نگران دولت و سرزمین نیستم - جامعه دزدان دریایی که به دلیل حرفه شان خیلی ثروتمند هستند جامعه توسعه یافته ای نبودند. یا جوامع نفتی در حال حاضر به دلیل وجود نفتشان که وضعیت خوبی دارند توسعه یافته نیستند. من تأکید دارم تعریف عام بنده هم کیفیت را دارد و هم استفاده بهینه از کمیت را دارد و آرزایی هم دارد و اما در همه جوانب است. می‌شود این تعریف را جهانشمول کرد و گفت این تعریف در مورد جهان قدیم و جدید، غرب و شرق، جنوب و شمال هم قابل تعمیم است. اما بعد اگر بخواهیم توسعه را در وضعیت حاضر و در بُعد زمانی حاضر تعریف کنیم می‌گوییم ما در زمانی زندگی می‌کنیم که الگوی غالب یا پارادایم غالب و تاحدزیادی مقبول وجود دارد. نمی‌خواهم ادعا کنم مقبول بلکه تاحدزیادی مقبول، تولید تمدنی در چارچوب صنعتی بجای روش کشاورزی است. پس توسعه در معنای خاص زمانی و در حال حاضر عبارت می‌شود از استفاده کیفی از امکانات همه جانبه

کمی برای تولید در همه ابعاد و در چارچوب آنچه امروزه تولید فن آورانه و صنعتی خوانده می شود. حالا با جوامعی که روبرو هستید به نظر می آید در چارچوب این پارادایم توانستند آن چهار نکته ای که من عرض کردم بطور کیفی از امکانات کمی خودشان در جهت آرمانهایی که برای خودشان گذاشتند در همه ابعاد استفاده کنند. بنده فکر می کنم اگر این طور به توسعه نگاه کنیم اصلاً این دل نگرانی ما نیست که آیا توسعه در دهه ۵۰ این طور تعریف شد یا نشد، ممکن است که آنها خیلی به ما کمک می کنند که معنایی خوبی بدهند، ولی جهانشمول نیستند و عملاً ثابت شده که کارایی ندارند. حال، با این تعریف می شود گفت آیا کشورهای خاورمیانه توانسته اند چنین کاری را بکنند یا نه. البته بنده فکر می کنم فرمایشات دکتر هاشمی خیلی صحیح هستند، که برای اینکه بتوانند تولید تمدنی در چارچوب روش صنعت نمایند باید در آنها تحولی صورت گیرد، و آن اتفاقات بیافتد و آن چیز مهمی که خانم دکتر فرهی فرمودند تحقق پیدا نماید و آن نکات اساسی را که آقای دکتر قوام فرمودند باید رعایت و اجرا شود. آن وقت شاید بتوانیم بهر سیم که چرا اینطور نشد. البته همانطور که عرض کردم به نظر من این یک تعریف پیشنهادی است، می تواند تعریف کاربردی ما باشد، می تواند نباشد. حالا بنده بعداً در مورد لوازم تحقق دادن به چنین توسعه ای برای خاورمیانه توضیح خواهم داد.

آقای مهدی: تعاریف جامعی که دوستان محترم عرضه کردند دارای وجوه مشترکی است که در سیر حال ابعاد مختلف در آن مدنظر گرفته است و یا شاید بتوان گفت که این تعاریف دربرگیرنده سیر تحول مفهوم توسعه از دهه ۵۰ به بعد نیز هست. طبیعتاً باید بین رشد اقتصادی و توسعه فرق بگذاریم. در این مدت، پیشرفتهایی در برخی از کشورها مشاهده شده که خانم دکتر فرهی هم اشاره کردند، اما آن خوشبختی و رضایتی که انسانها در پی آن بوده اند نصیب این جوامع نشده است.

با توجه به تلقی های عنوان شده می خواهم برگردیم به بحث عوامل یا موانع توسعه یافتگی در این منطقه. تصور می کنم برای سهولت بحث بهتر است این عوامل را دسته بندی کنیم. بخشی از این عوامل، بطور حتم، درونی هستند و باید آنها را در داخل جوامع خاورمیانه جستجو کرد و پاره ای دیگر عوامل خارجی هستند که روی تک تک

کشورها یا روی کل منطقه تأثیر داشته اند. همانطور که اشاره رفت، سالهای سال، توسعه به مفهوم این بود که غرب باید الگو باشد و این جوامع باید به سمت آن الگو بروند و هرگز هم به آن نرسند. اصولاً برنامه های توسعه که در این منطقه براساس پیروی از الگوی غربی طرح ریزی شده باعث گردیده که کشورها به صورت اقمار غرب در آیند و طبق نظریه مرکز و پیرامون، خود غرب توسعه یافته که در یک برهه از تاریخ در شرایط خاصی که دیگر قابل تکرار نیست به این پیشرفت و توسعه دست یافته اجازه توسعه مستقل را به کشورهای اقماری نمی دهد. تنها کاری که این کشورها در سه دهه ۵۰ تا ۷۰ کردند این بود که مواد خام و نیروی کار ارزان در اختیار جوامع غربی بگذارند و خود به صورت مصرف کننده کالاهای غرب در آیند. اقداماتی هم که در جهت صنعتی شدن - که در همه تعریفها بود - صورت نگرفته، چون در داخل یک طرح کلان و به موازات دیگر زمینه ها نبوده و در عین حال به شکل تکاملی از بطن این جوامع ناشی نشده بیشتر باعث وابستگی شده تار فاه و خوشبختی. حال اگر دوستان محترم با تقسیم بندی عوامل به خارجی و داخلی موافق هستند، پیشنهاد می کنم که این دو دسته به طور جداگانه مورد بحث قرار گیرند. ابتدا بهتر است از عوامل خارجی شروع کنیم.

دکتر هاشمی: اجازه می خواهم به طور مختصر به تعریفی که از توسعه داشتیم برگردم که فکر نمی کنم چندان اختلاف آرائی وجود داشت. من توسعه را مترادف با یک تحول یا فراگردی که منتهی به یک تحول می شود پنداشتم. تحولی که جامعه به توانایی های جدیدی برای بهزیستی آحادش دست می یابد. کلام بهتر زیستن را از این رو بکار گرفتم که دچار مشکلی که خانم دکتر فرهی به آن اشاره داشتند، نشوم. بهتر زیستن مسلماً در یک بستر فرهنگی - تاریخی - اجتماعی هر کشور معنی می یابد، لذا به مفهوم الگو پردازی از توسعه بورژوازی جوامع صنعتی نیست. با این حال همانطور که آقای دکتر قوام اشاره کردند به نظر من هم فراگرد توسعه اصولاً درگیر رویارویی مدرنیسم و فرهنگ سنتی است. تعبیر من از مدرنیسم، خودباختگی در مقابل فرهنگ غربی نیست بلکه هرچالش سازنده ای برای دگرگونی «وضع موجود» در حیطه مدرنیسم قرار می گیرد.

و اما در باب موانع توسعه، تقسیم بندی آقای مهدی به موانع داخلی و خارجی کاملاً

بجاست ولی توجه به چند نکته را در این بحث حائز اهمیت می دانم. اولاً به نظر من موانع توسعه ارتباط تنگاتنگی با محدوده های جغرافیایی ندارند. این موانع کم و بیش در همه جا و در همه کشورها سد راه توسعه یافتگی بوده اند. خاورمیانه نیز از این امر مستثنی نیست ولی شدت و ضعف هر کدام از این موانع در کشورهای مختلف متفاوت بوده است. به طور مثال وقتی به پارادایم وابستگی می رسیم در بسیاری از کشورها مانع اصلی و در پاره ای از کشورها حالت فائقه نداشته است.

در میان موانع توسعه، مانعی را که می خواهم بر آن تأکید کنم که شاید در بحث توسعه نیافتگی خاورمیانه محتاج امعان نظر باشد، مسئله نظام ارزشهاست. تا چه حد نظام ارزشها در این منطقه پذیرای توسعه، راه گشای آن و تا چه حد عامل بازدارنده بوده است؟ مسلماً توسعه بدون یک عزم ملی میسر نیست و عزم ملی ریشه در باورها و نظام ارزشهای جامعه دارد. شکی نیست که تجربه توسعه کشورهای صنعتی سرمایه داری معلول تاریخ، مکان و منابعشان چه مادی و چه انسانی بوده است اما همه اینها در بستری از نظام ارزشی شکل گرفته است که بدون آن تصور چنین تجربه ای ممکن نیست. اعتلا بخشیدن به تفکر علمی، روش تجربی و ارجمندی دانش فرانسویس بیکن، بزرگ داشتن روحیه جاه طلبی ماکیاوول و بالاخره دین دنیوی لوتر همه زمینه ساز چنین نظام ارزشی بوده است. آیا در خاورمیانه نیز بستری مناسب از نظام ارزشها برای توسعه، توسعه ای با رنگ و بوی فرهنگ محلی، در طی یکی دو قرن اخیر تکوین یافته است؟ به نظر من پاسخ منفی است.

درخصوص موانع داخلی و خارجی، اجازه دهید ابتدا به مانع خارجی بپردازیم. در اوایل دهه ۵۰ شاهد تلاش اندیشمندانی بوده ایم که سعی داشتند عامل خارجی، استعمار و وابستگی را در مرکز بحثهای مربوط به توسعه نیافتگی قرار دهند، مقولاتی که در بحثهای نئوکلاسیکها همانند عامل فرهنگی نادیده گرفته شده و یا بسیار کم رنگ بوده است. تلاشهای اولیه مربوط به نئومارکسیستهاست ولی این اقتصاددانان و جامعه شناسان آمریکای لاتین بوده اند که در کمیسیون ECLA «مکتب وابستگی» را پایه گذاری کردند. هسته مرکزی مناقشه پیروان این مکتب که بعدها در آثار پریبیش (Prebisch) بیش از همه تبلور یافت حمله به موضع کلاسیکها و نئوکلاسیکها در خصوص تجارت بین الملل به عنوان موتور محرکت در آورنده رشد و توسعه است. به زعم نئوکلاسیکها، دانشمندانی نظیر هابرلر (Haberler) و

وینر (Viner) تجارت خارجی که از منطلق هزینه های تطبیقی و یا مزیت‌های نسبی مایه می‌گیرد بی‌چون و چرا هم به نفع کشورهای صادرکننده و هم واردکننده است. بنابراین تجارت آزاد غایت مطلوب برای تخصیص بهینه منابع کشورهاست. در مقابل، طرفداران مکتب وابستگی، منطقی جلوه دادن تقسیم بین‌المللی کار به نحوی که کشورهای درحال توسعه صادرکننده مواد خام و واردکننده مصنوعات ساخته شده باشند را نتیجه یک تحلیلی ایستا که نهایتاً به توسعه این کشورها منتهی نخواهد شد، می‌پنداشتند. به عقیده آنها چنین الگویی از تقسیم کار بین‌المللی زائیده مبادله‌ای نابرابر بین این دو گروه کشورهاست که ریشه در استعمار و وابستگی دارد. رشد کشورهای توسعه یافته به تسریع رشد کشورهای توسعه نیافته کمکی نخواهد کرد و غالباً این رشد به هزینه توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم میسر می‌گردد؛ چرا که رابطه مبادله یا قیمت نسبی مواد خام و کالاهای ساخته شده به زیان کشورهای درحال توسعه در حال تغییر است.

متعاقب چنین اندیشه‌هایی بود که یکی دیگر از اقتصاددانان آمریکای لاتین بنام گوندر فرانک (Gunder Frank) بر نظریه حاشیه-مرکز به عنوان الگویی برای شناخت مناسبات اقتصادی بین‌المللی تأکید می‌ورزید و بسیاری از صاحب نظران خواستار نظم نوینی در مناسبات اقتصادی بین‌المللی بودند.

گرچه بدون تردید دانه‌های حقیقتی در مکتب وابستگی به عنوان توضیحی برای توسعه نیافتگی وجود دارد که غیرقابل انکار است؛ ولی تجربه بسیاری از کشورهای درحال رشد در دهه ۷۰ و ۸۰، حتی کشورهای آمریکای لاتین که با درجات یکسانی از وابستگی رشد و توسعه کاملاً متفاوتی را تجربه کردند، تردیدهایی را در این زمینه برانگیخت. توسعه کشورهای تازه صنعتی شده خاور دور که پاره‌ای از آنها سالها تحت استعمار بوده‌اند این تردیدها را شدت داد و گاه این سؤال را مطرح کرد که امروزه در آستانه قرن بیستم، آیا می‌توان به پارادایم وابستگی به عنوان مانع اصلی توسعه نیافتگی تمسک جست؟ از این روست که گرچه قصد ندارم حامل خارجی را، بخصوص در مسئله توسعه نیافتگی خاورمیانه، نادیده بگیرم بیشتر به نقش فائده‌عامل داخلی گرایش پیدا می‌کنم. اصولاً به نظر من بها دادن بیش از حد به حامل خارجی یا ریشه در یک عادت ذهنی برای پذیرش تئوری توطئه (البته به دلایل تاریخی) دارد و یا نشانی از خودباختگی است. توجه به عامل داخلی

به عنوان مانع اصلی توسعه، اولین بار توسط اقتصاددانانی مانند سینگر، میردال و سیرز تأکید شد که بعدها «ساختار گرایان» نام گرفتند. به نظر من امروزه برای پی بردن به حلال توسعه نیافتگی باید در کنار مسئله نظام ارزشها که قبلاً به آن اشاره کردم، ساختار دولت و حکومت در این کشورها را مورد کالبد شکافی قرار داد. چنانچه مجالی باشد به این بحث باز می‌گردم.

دکتر فرهی: اگر اجازه دهید قبل از اینکه به پرسش آقای مهتدی در مورد موانع داخلی

و خارجی توسعه نیافتگی در خاورمیانه پاسخ دهم، یک قدم به عقب بازگردم و دوباره متذکر شوم که در این بحث ما دو تعریف مختلف از توسعه را مطرح کرده ایم. یک تعریف کلی و انتزاعی است که تأکید بر افزایش قابلیت‌ها در تمام ابعاد نظام دارد بدون اینکه مشخص نماید که این افزایش قابلیت چگونه باید تحقق پیدا کند و تعریف دیگر که توسعه را به عنوان یک فرایند تاریخی خاص مطرح می‌نماید. این تعریف دوم دستورالعمل هم دارد و به نظر من بخاطر اینکه همیشه در خصوص فعل و انفعالاتی که در یک منطقه جغرافیایی خاص اتفاق افتاده مطرح می‌شود، نمی‌توان بحث موانع توسعه نیافتگی در یک منطقه را جدا از آن فعل و انفعالات مطرح نمود. بنابراین بحث موانع توسعه یافتگی در خاورمیانه واقعاً نمی‌تواند از خاورمیانه شروع شود؛ بلکه در ابتدا باید مشخص شود که آن کشورهایی که توسعه یافته‌اند از چه شرایطی استفاده برده‌اند و ما در خاورمیانه چه کمبودهایی در مقایسه با این فرایند تاریخی داریم. حال، این کمبودها می‌تواند فقدان فرهنگ سیاسی باشد، می‌تواند فقدان قدرت نهادینه باشد یا وجود یک نوع دولت مطلق که جلوی توسعه را گرفته، می‌تواند فقدان یک طبقه یا گروه خاص که توسعه را هدایت کند، باشد، می‌تواند استعمار خارجی باشد و یا تلفیقی از همه اینها. شکی نیست که با تعریف توسعه به عنوان یک فرایند تاریخی، موانع توسعه در خاورمیانه هم بعد فرهنگی (فقدان فرهنگ سیاسی خاص)، هم بعد سیاسی (فرایند ناکامل شکل‌گیری دولت جدید) و هم بعد اجتماعی (فقدان طبقه یا گروه خاص لازم برای هدایت فرایند توسعه) را دربرمی‌گیرد. در عین حال، استعمار نوین بی‌تردید نقش مهمی حداقل در ادامه و شاید هم ایجاد این موانع باز کرده و می‌کند.

در عین حال، اگر اجازه دهید می‌خواهم دوباره تأکید کنم که از دیدگاه من برای اینکه

ما بتوانیم در مورد موانع ایجاد شرایط مطلوب در خاورمیانه فکر کنیم باید خود این قالب ذهنی توسعه را نیز مورد مواخذة قرار داده تا مشخص شود که این قالب ذهنی که هم جنبه داخلی دارد و هم جنبه خارجی چه تأثیری در ایجاد شرایط نامطلوب خاورمیانه داشته است. به نظر من قالب ذهنی که فقط تأکید بر کمبودهای خاورمیانه دارد نتیجه ای جز خودباختگی و حرکت به سوی الگوهای خارجی نمی تواند داشته باشد. و آیا این خود یکی از موانع اصلی ایجاد شرایط مطلوب در خاورمیانه نیست؟

دکتر قوام: در اینجا باید نکاتی را راجع به نقش عوامل بیرونی و عوامل داخلی در توسعه نیافتگی خاورمیانه اشاره کنم. بنده در مورد نقش استعمار قبول دارم که استعمار به هر صورت در عقب ماندگی این منطقه نقش داشت و در برهه های مختلف تاریخی این سرزمینها در اشکال گوناگون استعمار اداره می شدند. بعد از دوران جنگ سرد هم ما ملاحظه می کنیم که به صورت استعمار نو به اشکال گوناگون نقش خود را ایفا کرد و این کشورها را از توسعه به شکلی که ما تعریف می کنیم برای زندگی بهتر چه در بُعد اقتصادی، چه در بُعد سیاسی و فرهنگی محروم کرد. ولی بنده معتقدم که همه اینها بازمی گردد به عوامل داخلی یعنی زمینه های داخلی است که باعث می شود یک کشور پذیرای استعمار شود. در این راستا توصیه های استعمار را می پذیرد و ساختارش آقدر ناتوان است که براحتمی می تواند مغلوب و مقهور سیاستهای استعماری شود، بنابراین من اشکال را در داخل می دانم؛ به همین دلیل ما در طول تاریخ ملاحظه می کنیم که کشورهای زیادی در اقصی نقاط جهان تحت استعمار بودند، ولی در همه جا به یک شکل نتوانسته نفوذ پیدا نماید و به همین دلیل نمی توانیم بگوئیم استعمار در همه جا به اهداف خود رسید. اگر نظریاتی را که بعضی از افراد مثل گوندر فرانک به آن اشاره می نمایند، بپذیریم و به نقش استعمار در عقب ماندگی این مناطق بهای زیادی دهیم، آنگاه کشورهای مثل ایران، لیبیا، اتیوپی، مراکش که هیچگاه مستعمره نبودند باید توسعه یافته باشند. تأثیر عوامل خارجی را تابعی از مختصات و ویژگی های داخلی می دانم یعنی این جامعه بخصوصی است که می تواند استعمار را پذیرا باشد و توصیه هایش را بپذیرد و از مسیر توسعه (به هر شکلی که آن را تعریف می کنیم) دور بشود، و خلاصه آنکه سیستم نتواند پاسخگویی خواستهای گوناگون

باشند. ما وقتی راجع به تئوری های توسعه مطالعاتی انجام می دهیم ملاحظه می کنیم که اکثر محققان می گویند که عبور از توسعه نیافتگی به توسعه یافتگی مستلزم عبور از یک سری از بحرانها است، حالا این بحرانها را هرکسی برای خودش یک طور تعریف می کند. اگر منطقه خاورمیانه را در طول ۴۵ سال گذشته بررسی کنیم ملاحظه می شود که همیشه این منطقه با بحران روبه رو بوده و قبل از آن دوران هم تحت استعمار کهن بوده است بدین طریق بحران هم یک مقدارش زائیده عوامل خارجی بوده و در بخشی از آن هم عامل خارجی نقش داشته است، به واسطه وجود این مشکلات جوامع مزبور در موقعیتی نبوده اند که به توسعه فکر کنند یعنی اگر هم در مواقعی اقداماتی در جهت توسعه به عمل آورده اند مقطعی بوده است، گاهی گروهی از رهبران برای آنکه خود را مترقی معرفی کنند برنامه هایی مطرح کرده ولی سیاستهای آنها پایه و اساس نداشته، برخلاف آنچه که ما انتظار داریم و توسعه را یک برنامه بلند مدت می دانیم. در این منطقه توسعه همه جانبه بواسطه وجود موانع ساختاری به وقوع نپیوست، بلکه عمدتاً به رشد ناقص و مقطعی بسنده شد. من فکر می کنم که این توسعه ناقص می تواند عوارض خیلی زیادی داشته باشد. بنابراین طی یک برنامه بلندمدت باید سرد گذشته را که همیشه مانعی برای توسعه بوده اند را از بین برده و سپس بطور جدی وارد این فرایند شد. تقابل سنت گرایی و مدرنیسم در خاورمیانه باعث شد تا یک فرهنگ ضد توسعه ایجاد شود. برخورد مدرنیسم با سنت یا به عبارت دقیق تر برخورد نادرست مدرنیسم با سنت به ظهور فرهنگ ضد توسعه کمک کرد بطوری که کشورهای منطقه حداکثر توانستند در یک بخش مثل بخش اقتصادی درصدی از رشد داشته باشند ولی در بُعد توسعه سیاسی و اجتماعی از لحاظ تساهل سیاسی، مشارکت و نهادینگی قدرت بسیار ناموفق بوده اند، بنابراین ما داریم در خصوص یک منطقه بحرانی بخصوص قسمتهای عربی خاورمیانه صحبت می کنیم که همیشه در طول نیم قرن اخیر با مصائب بی شماری دست بگریبان بوده است. در این جا دو عامل نقش مهم را داشته است. به نظر من با توجه به زمینه های داخلی توسعه نیافتگی، یکی مسئله اسرائیل بوده و این کشورها را در وضعیتی قرار داده تا نتوانند در مسیر توسعه قرار گیرند، یکی هم مسئله کمونیسم و ترس از کمونیست شدن این کشورها بوده که باعث تقویت حکومتهای دیکتاتوری و جلوگیری از توسعه جامعه مدنی شده است و ما ملاحظه می کنیم اگر احیاناً در جاهایی پارلمان و یا حزبی ایجاد شده

است بواسطه موجی بود که اکثر کشورهای جهان سوم را تحت تأثیر قراردادده بود و نخبگان این جوامع به طور ضروری خواهان ایجاد نهادهایی شبیه غرب بودند. از آنجایی که شرط اولیه توسعه و انبساط سیستمی تنوع ساختاری و برخورداری زیر سیستمها از استقلال نسبی است، لذا اگر در مواردی با تنوع ظاهری و تصنیفی زیر سیستمها مواجه می شویم، کنترل نهادهای برآمده از این شیوه ساختاری یعنی کنترل احزاب، نهادها صنفی، پارلمان و رسانه ها در اختیار قوه مجریه بوده است. برای مثال در ایران شما ملاحظه می کنید قبل از انقلاب ما پارلمان و دهها سندیکا، اتحادیه، و حزب داشتیم ولی وجود این نهادها به هیچ وجه دال بر تنوع ساختاری نبود. یعنی در واقع اینها شاخه هایی بودند از قوه مجریه یعنی سرنخ دست رئیس قوه مجریه بود. آن استقلال عملی که باید از این زیر سیستمها انتظار داشت آنها فاقد آن بودند. در بقیه کشورهای منطقه وضع کم و بیش همین طور بود. حتی بعضی ها ظاهر را هم نتوانستند حفظ کنند مانند عربستان سعودی که تاکنون فاقد پارلمان حتی در شکل صوری آن بوده است. به هر حال، علی رغم وجود موانع داخلی ساختاری برای توسعه در ابعاد گوناگون، بنده منکر نقش استعمار نیستم، ضمن آنکه علت اصلی را هنوز وجود نوعی فرهنگ ضد توسعه می دانم که طی مدت طولانی شکل گرفته است. بنابراین ضروری است تا نوعی برخورد آسیب شناسانه از لحاظ کالبد شکافی فرهنگ و فرهنگ سیاسی منطقه به عمل آورد. اصولاً فرهنگ منطقه فرهنگ توسعه نیست. به اصطلاح یک نوع بی اعتمادی در میان توده و نیز در میان نخبگان مشاهده می کنیم. در این منطقه آن عواملی که لازمه توسعه و همکاری همه جانبه بین توده ها با یکدیگر و بین نخبگان باهم و نیز بین نخبگان و توده است مشاهده نمی شود.

جنبشهایی که در این منطقه اتفاق افتاده یا انقلابهایی که رخ داده هیچ برنامه ای برای توسعه نداشته اند. به عنوان مثال در مورد انقلاب عراق یا مصر ملاحظه می کنیم که نخبگان در مراحل بعد صرفاً به تجهیز توده مردم بسنده کرده، بدون آنکه وارد فرایند توسعه شوند. هیچ استراتژی مشخصی که بتواند به فرد استقلال عمل دهد تا خودش را مطرح کند و خواسته هایش را در سیاست منعکس نماید وجود نداشته است. ما هیچ آثاری از استراتژی توسعه در چارچوب این جنبشها و نهضتها در منطقه نمی بینیم. فرهنگ این مردم به گونه ای بوده که بندرت خود را صاحب حق می دانند؛ لذا نظامهای دیکتاتوری و خوردکامه یکی پس

از دیگری آمده و رفته اند، بدون آنکه به تقویت جامعه مدنی کمک کنند و بدون آنکه مردم را در فرایند مشارکت در سرنوشت خویش سهیم کنند. بدین ترتیب ضروری است مطالعات دقیقی از محتوای فرهنگ این جوامع به عمل آید. در برخورد مدرنیسم با سنت یک نوع فرهنگ ضد توسعه ایجاد شده است و ضمناً به واسطه وجود فرهنگهای گوناگون اسلامی تفاسیر متفاوت و گاهی متعارضی از توسعه به عمل می آید. یعنی به عبارت دیگر بسیاری از رفتارهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی از فرهنگهای فرعی گوناگون تغذیه می شوند. در بررسی محتوای فرهنگی منطقه ملاحظه می شود که آن پتانسیل لازم را برای سیاسی کردن جامعه داراست. ولی بندرت در این مورد بررسی شده است که چه بخشهایی از این فرهنگ در جهت توسعه و چه قسمتهایی از آن ضد توسعه می باشند. گاهی عدم توجه به این ویژگی های فرهنگ سبب می شود تا نوعی انتظار فرایند کاذب بوجود آمده و یا در جهت تجهیز توده اقداماتی صورت گیرد، ولی لزوماً این اقدامات در بلند مدت به هیچ وجه کمکی به توسعه سیاسی نمی کنند.

مسئله دیگری که باید عرض کنم موضوعی است که خانم دکتر فرهی و سایر همکاران مطرح فرمودند. بطور کلی مسئله ثروت و برخورداری از منابع غنی چون نفت نه تنها در این کشورها کمکی به توسعه نکرده بلکه ضد توسعه بوده؛ یعنی هرچه حکومت این کشورها از امکانات مالی بیشتری برخوردار شدند باعث شد تا از ابزارهای سرکوب بیشتری استفاده شود. یعنی رفته رفته در این منطقه دولت بزرگتر و جامعه کوچکتر شد. مسئله دیگر تقابل فرهنگ بومی این منطقه و استعمار است. برای مثال در دوران استعمار انگلیس در مصر نهادهای اداری و اجتماعی که پاسخگوی نیازهای آن زمان بود به وجود آمد. ولی پس از خروج انگلیس از این کشور یک نهاد بوروکراتیک کارآمدی که بتواند به حیات خود در غیاب استعمار ادامه دهد، باقی نماند. در حالی که در هند این اتفاق نیفتاد. انگلستان که رفت تمام نهادهای دموکراتیک و بوروکراتیک به حیات خود ادامه داده و با توجه به نیازهای مردم هند از کارایی لازم برخوردار شدند. بدین ترتیب، ملاحظه می شود که حتی در شرایط وجود استعمار چنانچه فرهنگ سیاسی از توانایی لازم و کیفیت بالای سیاسی برخوردار باشد، می تواند منشاء تحول و دگرگونی در ساختارها شده و به کارآمدی نظام سیاسی کمک کند. ما در اینجا صحبت از دورانی می کنیم که هنوز مسائلی مانند اسرائیل و کمونیسم در منطقه

مطرح نبودند، لذا تحت این شرایط مصر نتوانست بهره‌گیری از فرهنگ موجود در جهت توسعه که یکی از تجلیات آن وجود یک بروروکراسی کارآمد است، گام بردارد. به این نکته که تا زمانی که کالبد شکافی دقیقی از عناصر فرهنگی داخلی به عمل نیاید نمی‌توان عوامل توسعه زدا و توسعه زا را از یکدیگر تمیز داد.

دکتر وجایی: در مورد علل نامولدی یک جامعه سیاسی تمایز گذاردن میان موانع داخلی و بین‌المللی جایز نیست و اینها از هم جدا نیستند و به نظر من هم مربوط هستند. باید تأکید کرد که عوامل اگر توسعه را تولید همه جانبه در چارچوب روش تولید متعارف زمانه در جهت زندگی مطلوب باشد هم مشکل روند تاریخی آن را حل می‌کنند و هم به مفهومی جهانشمول تبدیل می‌گردد. بنده فکر می‌کنم وقتی که فرضاً در جهان اسلام حضرت رسول (ص) آمده و اندیشه تازه‌ای مطرح کردند مباحثی در گرفت که مصداق بحث سنت و مدرنیسم بود، ولی با عنوانی دیگر، یعنی بحث اسلام و جاهلیت. یا حتی وقتی زرتشت ظهور کرد حرف‌های تازه‌ای آورد زرتشت آمد تا یک زندگی مدرن به روایت آن روز از شکل کشاورزی ارائه کند که مورد مخالفت قرار گرفت. باز صورتی از بحث سنت و مدرنیسم بروز نمود. نتیجه‌ای که می‌گیرم این که به بحث بروز آمدن جامعه و به روز آوردن نظام سیاسی مقوله‌ای همه‌جایی است ولی در دوره‌های تاریخی محتوای ظرف بحث تغییر می‌کند. حالا اگر این را توسعه بگیریم، من قدم بعدی را برمی‌دارم و می‌گویم عوامل و نه محصولات توسعه چیست و چرا اینها در خاورمیانه وجود ندارند؟ بنده از سطح خردتر که اشاراتی توسط همکاران شد و خانم دکتر فرهی هم تا حدودی اشاره کردند و آقای دکتر قوام مفصلاً توضیح دادند که به گمان من محصولات توسعه هستند به سطح کلان وارد می‌شوم در آن صورت برای اینکه این توسعه تحقق پیدا کند به عوامل زیر نیاز است: یکی عزم است یعنی بخواهیم توسعه پیدا کنیم باید قصد چنین کاری باشد، مثالهای حضرت محمد (ص) و زرتشت را بیاد می‌آوریم. هر دو مصمم اند؛ دوم بازیگر مستقل داشتن است یعنی کسانی که عزم کرده‌اند استقلال عمل را عزیز بدانند؛ سوم محیط مناسب لازم است و منظور از آن چیزی است که مورد سؤال فعلی است: محیط بین‌المللی کدام تأثیر را داشته است. حالا به نظر من این سه در خاورمیانه وجود

ندارند و یا بسیار ضعیف هستند، کدام یک از آنها اهمیت بیشتری دارند؟ در مورد خاورمیانه پاسخ قطعی نمی توان داد، چرا که به هر حال این سه عامل به طور مشترک و ترکیبی عمل می کنند. عزم نیست. چرا؟ به خاطر اینکه خاورمیانه می خواهد هنوز در چارچوب تولید کشاورزی توسعه پیدا کند. مروری بر تحولات و تاریخ پادشاهی صفوی یا سلطان نشین گورکانی و امپراتوری عثمانی این ادعا را ثابت می کند. آنها عزمشان جزم است که در چارچوب تولید کشاورزی توسعه پیدا کنند و خیلی خوب هم توسعه پیدا کردند. درست در زمانی که در دیگر نقاط جهان الگوی مطلوب زمانه یا پارادایم مطلوب زمانه در حال تغییر است. آنها کماکان در چارچوب کشاورزی تولید می کنند. سه امپراتوری عظیم در همه حوزه ها تولید داشتند، فلسفه، علم و عقلانیت بیداد می کرد. مثلاً یکی از علائم عقلانیت غیرمطلق اندیشی است. در اینجا من نقل قولی از ملاصدرا و نقل قولی از اسفار را ارائه می دهم: «من چنین گمان ندارم که در آنچه آورده ام به نهایت راه رسیده باشم هرگز چهره های گوناگون دریافت و فهم در آنچه من دریافته ام منحصر و محدود نیست. معارف حق و نشانه های شناخت در آنچه ترسیم کرده ام محدود نمی گردد.» امروزه عقلانیت را عدم جزمیت می گیریم خیلی خوب، عدم جزمیت از این بیشتر که تاج محل را ساخت. عدم جزمیت بود که اصفهان را ساخته است و عدم جزمیت بود که استانبول را ایجاد کرد. آنها عزم کرده بودند و موفق هم شدند. در خاورمیانه امروز عزم نیست موفقیت هم نیست. خوب پس بنابراین عزم وجود ندارد، بازیگری هم وجود ندارد، چرا؟ برای اینکه بازیگران خاورمیانه نتوانستند در مقابل تحولات جهانی، شناخت دقیقی داشته باشند و در این چارچوب، وضعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود را تعریف کنند. جالب است ۱۵۰ سال است داریم فریاد استقلال می زنیم و تمام رهبران در پی استقلال اند. بازیگری خوب می تواند بازی کند که احساس استقلال نماید، در حالی که مدتی است در خاورمیانه کسی احساس استقلال نمی کند. از آن طرف به نظر بنده این بازیگرهای مستقل می تواند بستر سازی هم بکند. اول بازیگر مستقل از نظر بنده می تواند بستر سازی هم بکند، متاهی باید محیط قدری مساعدت کند. محیط بین المللی یا محیط مناسب از شانس بد خاورمیانه در جهت توسعه خاورمیانه نبوده است. به چه دلیل؟ به دلیل اینکه راه ابریشم قطع می شود. نه اینکه کاسه و کوزه را سر استعمار بشکنیم، صحبت استعمار نیست، راه ابریشم کارآمد

نیست چرا برای اینکه از راه دریایی درحال باز شدن است. خود این اتفاق محیط را نامناسب می‌کند. بعد از مدتی کشورهای بزرگ و آنهایی که درحال بروز کردن هستند متوجه بازار منطقه می‌شوند و شروع می‌کنند به آمدن. اما متأسفانه بازیگرهای بومی اصلاً صحبت چیز دیگری می‌کنند و کماکان درحال تولید در چارچوب فن کشاورزی هستند. از نظر من بیکار نشستند. این دوستان نخبه ما چه در عثمانی چه در صفوی، چه در گورکانی و چه در ازبک هنوز دارند تولید کشاورزی می‌کنند، هنوز در جهت روش تولید کشاورزی عمل می‌کنند. اشکال آنها این است که نمی‌دانند این بازی کارآمدی ندارد و بازی تازه ای شروع شده است. اگر بخواهیم ایراد داخلی بگیریم بزرگترین ایراد داخلی این است که این نخبگان بازی را عوضی گرفته‌اند، بازی دیگر کشاورزی نیست، بازی صنعت است. یک مثال جالب در مباحث اخیر یعنی بعد از جنگ ۱۹۶۷ قابل مشاهده است. ژنرالهای عرب ادعا می‌کردند که اسرائیلیها نامردی کردند، چرا؟ برای اینکه مثل سربازهای مصری با شمشیر وارد میدان نشدند. سربازهای مصری نمی‌دانند که بازی عوض شده، تاکتیکهای نظامی افسران مصری در ۱۹۶۷ تاکتیکهای نظامی تک به تک و رودررو است درحالی که تکنیک نظام جنگ پدیده دیگری است. این بزرگترین اشکال داخلی است. اما اشکال بین المللی را به نظر من باید به دو جهت جدی گرفته شود. یکی تعمد دولتهای بزرگ در استفاده از منابع داخلی است. البته توطئه ای نیست بلکه نقشه است که خیلی زیرکانه دنبال منافع ملی خودشان بروند. اما جالب این است که این عامل بیرونی چطور عمل کرد و این همان جهت دیگر است. در توضیح این مقوله کتاب فرد زیکیز خیلی کمک می‌نماید. وی کتابی دارد به نام جوامع منشوری که می‌گوید این جوامع شرقی یا جوامعی که اسمشان در حال توسعه است در روبه رو شدن با جهان جدید صنعت و غرب مثل نوری که از یک منشور بگذرد از هم پاشیده‌اند. بنابراین اگر خیلی خوشبینانه عامل بیرونی را نگاه کنیم می‌گوییم قصدی هم نداشتند غربیها، تعمدی استعماری نداشتند. تعمد امپریالیستی هم نداشتند اما آن قدرتی که داشتند نظم داخلی را بهم زده فرض کنید با مثال امروزی قصد تهاجم فرهنگی جهت دولتهای غربی نیست اما آقا این تلویزیون بشاش و سرحال تند و رنگارنگ پدر ذهن غیربومی را درمی‌آورد. بنابراین اگر عامل بیرونی را ارزیابی کنیم، می‌گوییم آقا تقصیر کسی بود؟ چطور شد؟ و چطور نشد؟ مهم این است که عامل بیرونی نظم را بهم زد؟ عامل بیرونی روند

نور را شکست و از این طرف همان طور که آقای دکتر قوام نشان داد هرکس می رود یک جهتی و علتی که خانم دکتر فرهی اشاره کردند تئوری ها نگرفت برای اینکه هرکس ساز یک طرفی را می زند. ناصریم، کمونیس، بعثیسم، هرکدام ساز خودشان را می زنند. حالا اگر یک مقدار بدبینانه تر نگاه کنیم غربی دنبال منافع خودش است و چون بازار ارزانی است بنابراین از هردو جنبه به نظر من عامل بیرونی را یک مقدار جدی تر نگاه کنیم، اما نه اینکه بخواهیم بیاییم در چالۀ نظریۀ توطئه، به نظر من واکنش جالبتر می تواند باشد اگر ببینیم با این عامل خارجی چه برخوردی می کنیم. من یک تجربه شخصی را بگیریم. بنده اندونزی بودم و بعد تعجب کردم این مردم با تفسیر و جز به جز از رفتار وحشیانه خارجی ها حرف می زنند و حتی توضیح می دادند. وقتی هلندی ها از اینجا تشریف بردند یک مدرسه هم از خود بجا نگذاشتند، ولی جالب بود که اینها اصلاً عصبانی نبودند این عصبانیت به قول حضرت سعدی که آتش خشم ابتدا صاحب خشم را بسوزاند و سپس به دیگری سرایت نماید. این مردم اصلاً عصبانی نبودند بلکه در کمال آرامش از رفتار نامناسب استعمارگران صحبت می کردند و بعد می افزودند که آنها مصمم شدند که مملکت خود را بسازند. در خاورمیانه مردم قصد ندارند چنین الگویی رفتاری را دنبال کنند. گیرم خارجی ها توطئه کردند و همه چیز را خراب کردند، یعنی فرض بگیریم قدرتهای خارجی تعمدانه آمدند و خراب کردند. پرسش جدی این که ما در مقابل آنها چکار کردیم. مثلاً شاید اسیر الگویی تربیتی خود هستیم که نمی توانیم این گونه عمل کنیم. بنده وقتی به عنوان یک شیعه بزرگ می شدم شمر را بیشتر از امام حسین (ع) می شناختم، از بس تمرکز روی شمر بود. آیا نباید الگویی رفتار را عوض کنیم و مثلاً امام حسین (ع) را بشناسیم. البته چنین الگویی رفتاری به اعتماد به نفسی نیازمند است. به نظر من مردمان خاورمیانه نتوانسته اند عدم اعتماد به نفس را که در اثر شکستهای پی در پی به آن دچار شدند جبران کنند و از شرش راحت شوند تا بتوانند به عنوان یک بازیگر مستقل عمل نمایند. حتی بنده تصور می کنم که روابط سیاسی برخی از کشورهای خاورمیانه با کشورهای اروپایی تحت تأثیر چنین عدم اعتماد به نفسی به سطح مطلوب ارتقاء پیدا نمی کند.

آقای مهتدی: بنده به هیچوجه قصدم این نبود که عامل خارجی را بر عامل داخلی

برتری دهم. به طور دقیق، بنده می خواستم با بررسی عامل خارجی بحث را شروع کنیم تا به قسمت عمده بحث که مربوط به عوامل داخلی می شود برسیم. در عین حال معتقدم که عامل خارجی نقش بسیار مهمی در ممانعت از توسعه منطقه داشته است، چه در شکل استعمار، که آقای دکتر قوام اشاره کردند، و چه در اشکال نوین که عامل خارجی در همه زمینه های توسعه دخالت منفی دارد. دلایل بسیاری برای اثبات این موضوع وجود دارد. مثلاً در مورد توسعه سیاسی، می بینیم که غرب نخست در کنفرانس ورسای و سپس از طریق توافق سایکس-پیکو منطقه را تجزیه کرده و برای حفظ منافع خود در غالب کشورها رژیمهایی را که مشروعیت مردمی نداشته اند روی کار آورده و از بقای آنها جانبداری کرده است. هر وقت هم مردم در یکی از این کشورها حرکتی در جهت مشارکت در تصمیم گیری انجام داده اند غرب به عناوین مختلف این کوششها را عقیم کرده است. مورد دیگر، در زمینه اقتصادی، مسئله نفت است که یک ماده استراتژیک محسوب می شود و قاعدتاً باید نقش مهمی در توسعه منطقه داشته باشد. دخالت عامل خارجی باعث شده است که مردم و کشورهای منطقه نتوانند آن طور که باید از این ثروت خدادادی استفاده کنند. این دخالت تا جایی پیش رفته که حتی قیمت گذاری نفت هم توسط غرب یعنی توسط مصرف کننده نفت صورت می گیرد نه تولید کننده. تصور کنید، از ۱۹۷۳ که کشورهای عرب تصمیم به تحریم نفتی غرب گرفتند تا به امروز چه گذشته است. غرب هم کوششهای استقلال خواهانه را عقیم کرده و حالا در ۱۹۹۵، پس از ۲۲ سال تولید کنندگان نفت در خاورمیانه قدرت کاهش سطح تولید و افزایش قیمت را ندارند، بلکه این غرب است که با دخالتهای آشکار و پنهان این قدرت را از تولید کنندگان سلب کرده است.

دکتر رجایی: جالبترین بحثها و زنده ترین بحثها از نظر من تمایز گذاشتن بین تجدد و روایت غرب از تجدد است. این دو تا باهم خیلی فرق دارند. در گذشته غرب و سوء نیت یکی تلقی می گردید و قرائت خاص از تحول غرب تنها قرائت درست از غرب تلقی می گردید، در حالی که در دنیای امروزه یعنی در اواخر سده بیستم میلادی گفته می شود مدرنیت مقوله ای بشری است و تصادفاً در آن زمان که رخ داد در غرب رخ داد. ما حق نداریم قرائت خاص کنیم، زیرا قرائت خاص از تاریخ کردن و به نتیجه گیری خاص

رسیدن به نظر من کار ساده ای است. من فکر می‌کنم این گیر دارد، یعنی شما نمی‌توانید اول بفرمائید که تقدم با مسائل داخلی است و آخر نتیجه بگیرد که غربی‌ها عقیم کردند. بحث اصلی و اولیه این است که ما بحث توسعه را باید روشن کنیم، یعنی این روایت نخبه‌گرایی و روایت توسعه از بالا در دهه ۵۰ است و مال ما هم نیست.

دکتر فرهی: به نظر من جالب است که بحث توسعه در دهه ۹۰ شباهت فراوانی با بحث توسعه در دهه ۵۰ پیدا کرده است. در آن زمان تأکید بر فرهنگ سیاسی و به طور کلی فقدان آمادگی در جامعه برای توسعه بود. در دهه‌های بعدی انتقادهای فراوانی بر این طرز برخورد شد. روابط استعماری برملا شد، دولتهای وابسته و مطلق‌گرا زیر سؤال رفتند و غیره. ولی در سالهای اخیر ما شاهد بازگشت مطالعات توسعه به جامعه هستیم. دوباره جامعه است که اکنون باید از درون خود یک جامعه مدنی بسازد و از این طریق راه را برای رابطه معقول و مطلوب نخبگان فراهم سازد. به قول یکی از نویسندگان غربی که جدیداً می‌خواندم، امروزه نخبگان خاورمیانه طوری راجع به جامعه خود صحبت می‌کنند که مشابه برخورد شرقشناسان با خاورمیانه ۴۰ سال پیش است؛ یعنی اینکه موانع توسعه ساختاری، فرهنگی و ایستا اعلام شده و توسعه به عنوان دستاورد دولت مطرح می‌شود، جامعه را می‌بلعد و مردم را بسیج می‌کند تا به طرف پیشرفت حرکت کنند. بیخود نیست که بعضی از منتقدین توسعه آرمانی مانند منتقد مکزیکی گوستاو واسترا می‌گویند که مردم خسته هستند و توسعه نمی‌خواهند بلکه فقط می‌خواهند زندگی کنند!

دکتر هاشمی: قبول داریم که توسعه با آن تعبیر غربی‌ها و با آن مدرنیسمی که آنها مطرح می‌کنند مراد ما نیست و ما توسعه را در ظرفی منطبق با فرهنگمان، اعتقاداتمان و همخوان با محیط اجتماعی مان می‌خواهیم. ولی به گونه‌ای که شما با مقوله توسعه برخورد می‌کنید شاید در مسیری می‌افتید که مطلقاً مشترکاتی هم با آن ندارد و فی‌المثل فقر هم می‌تواند نشانی از توسعه نیافتگی نباشد.

دکتر قوام: در خصوص نکته‌ای که آقای دکتر رجایی فرمودند باید یادآور شوم که ما

نمی‌توانیم وضعیت چین باستان را از لحاظ معیارهای توسعه یافتگی با آخر قرن بیستم مقایسه کنیم. ما از یک طرف راجع به انقلاب ارتباطات صحبت می‌کنیم که در سایه این انقلاب دگرگونی‌های اساسی در درون توده‌ها به وجود می‌آید و از طرف دیگر تحولات مزبور را نادیده می‌گیریم و روی بومی شدن توسعه براساس هزار سال پیش صحبت می‌کنیم. با توجه به دگرگونی‌های مزبور ما براحتی نمی‌توانیم در لاک خود فرو می‌رویم و حصاری به دور خویش بکشیم. در هر صورت معیارهای اصل توسعه جهانی اند فقط مشکل اصلی در اینجا شیوه تطابق آن با شرایط جوامع گوناگون است.

آقای مهتدی: صحبت از الگوی مالزی و اندونزی در خاور دور شد که دو کشور اسلامی هستند و بحث ما پیرامون موانع توسعه در خاورمیانه است. خود به خود این سؤال مطرح می‌شود که چرا در آنجا موفقیت‌هایی به دست آمده و در اینجا یعنی در خاورمیانه همه کوششها به شکست انجامیده. مسلماً دلایل زیادی دارد، ولی بنده - با اجازه آقای دکترجایی - مجبورم به بحث تأثیر عامل یا عوامل خارجی برگردم و معتقد شوم که سیاستهای استعماری غرب و کاشتن اسرائیل در منطقه قلب جهان اسلام مهمترین مانع توسعه در این منطقه بوده و هست. برای غرب توسعه یافته، نفت و اسرائیل مهم است و در خاور دور نه نفت است و نه اسرائیل. چرا خاورمیانه بین المللی ترین منطقه جهان است؟ پاسخ به طور حتم در دو عامل اسرائیل و نفت نهفته است. می‌توان به روشی بسیار منطقی از فرهنگ بومی، توسعه بومی و الگوی بومی صحبت کرد. بنده در این دو یا سه دهه اخیر نخوانده یا نشنیده‌ام که صاحب‌نظران و روشنفکران منطقه از این دیدگاه به مسائل نگاه کنند. روشنفکران چه در ایران، چه در ترکیه و چه در جهان عرب پیوسته مبهوت غرب بوده‌اند و حتی زمانی که از چیزی به نام «توسعه مستقل» سخن گفته‌اند خصوصیات فرهنگی منطقه را نادیده انگاشته‌اند.

توسعه‌ای که در غرب صورت پذیرفت مبتنی بر یک رشته تحولات فکری و ارزشی در غرب بود: شرایط اجتماعی قرون وسطی که به رنسانس و انقلاب صنعتی انجامید و سپس بروز تحول در فلسفه حاکم بر انسان غربی و جامعه غربی و پدید آمدن مکتب اومانیسم و حذف خدا و عالم غیب و قرار دادن انسان در مرکز کائنات. لذا انسانی که در بطن این توسعه

حرکت می کند انسانی است اقتصادگرا، هاری از ارزشهای معنوی و در تکاپوی حداکثر سود و حداکثر لذت دنیوی و می خواهد این حداکثرها را به هر قیمتی به دست آورد. سپس غرب با استفاده از ابزار استعماری و با به یغما بردن ثروتهای این منطقه و در واقع به هزینه ملتهای آسیایی و آفریقایی چنین توسعه ای را ایجاد کرد و در عین حال کوشید با بهره گیری از سیل روشنفکران غرب گرا سیستم ارزشی حاکم بر جوامع این منطقه را عوض کند، نه برای رساندن آنها به توسعه، بلکه برای تحمیل یک الگوی جدید مصرف و لذا انسان خاورمیانه ای که خود را در مرکز کائنات نمی دید و بطور سستی به خدا و غیب و ارزشهای خودی اعتقاد داشت دچار دوگانگی در شخصیت و در هویت خود شد. تصور می کنم این برهم خوردن نظام ارزشی در جوامع خاورمیانه مسئله مهمی است که در بحثهای توسعه باید روی آن کار شود. اکنون بسیاری از روشنفکران منطقه به این نتیجه رسیده اند که توسعه در این مناطق بدون بازگشت به ارزشهای اصیل امکان ندارد. در یکی دو سال اخیر تحقیقات و مقالات جالبی توسط صاحب نظران در برخی کشورهای عربی منتشر شده که در همه آنها اعتراف به اشتباه و لزوم بازگشت به ارزشها و ایجاد یک الگوی بومی چه در زمینه مصرف و چه در مورد توسعه به چشم می خورد. حالا صراحتاً می گیرند که نمی توان و نباید از الگوی غرب پیروی کرد و این موضوع در واقع به بحث فرهنگ و توسعه منجر می شود. به عنوان بخش پایانی بحث از اساتید محترم خواهش می کنم در این زمینه هم اگر نظراتی دارند بیان فرمایند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر قوام: ما اگر بخواهیم یک تقسیم بندی از نظر فرهنگی بکنیم حداقل من می توانم بگویم که فرهنگ منطقه خاورمیانه فرهنگ کار نیست. یعنی اگر ما فرهنگ آسیای خاوری یا کشورهای جدید صنعتی این منطقه را به عنوان فرهنگ ریاضت، سخت کوشی و پشتکار بدانیم در این منطقه خاورمیانه متأسفانه چنین فرهنگی مشاهده نمی کنیم. فرهنگ این منطقه عمدتاً فرهنگ قبیله است. اصولاً در فرهنگ قبیله پارامترهای یک سیستم منطقی و عقلانی مشاهده نمی شود، یعنی برای مثال بجای حاکم بودن شایسته سالاری و معیار قراردادن مهارت و اطلاعات برای استخدام، از معیارهای خون، نژاد، قومیت و امثالهم استفاده می شود و ضمناً رابطه جایگزین ضابطه شده و طبیعی است که این وضعیت از ظهور

یک نهاد اداری کارآمد و پاسخگو جلوگیری به عمل می آورد. برای مثال اگر نگاهی به ساختارهربستان سعردی بیاندازیم ملاحظه می کنیم که افرادی می توانند به سطوح بالای بوروکراسی و قدرت راه یابند که به فلان قبیله تعلق داشته باشند نه به لحاظ اینکه متخصص اند و مهارت دارند. بنابراین تحت این شرایط داده های نظام تابعی است از خواستهای گروه بندی های قومی نه منافع ملی. این خصوصیات فرهنگ قبیله ای را تقریباً در تمام کشورهای خاورمیانه ملاحظه می کنیم. بنابراین فرهنگ قبیله از غریبه وحشت دارد و بیشتر به خودی فکر می کند و به او اعتماد دارد. اگر امروز نگاهی به ساختار حکومتی عراق بیاندازیم دقیقاً این وضع را مشاهده می کنیم. در فرهنگ قبیله ما پدیده ای به عنوان توسعه ملی نداریم. مقولاتی مانند ارتش، امنیت و منافع ملی در چنین فرهنگی محلی از اعراب ندارد. زمانی این معقولات معنا دارند که فرایند دولت و ملت سازی طی شده باشد. برای نمونه در فردای حمله عراق به کویت ملتی وجود ندارد که در برابر تهاجم مزبور دفاع کند. در سایر نقاط این منطقه کم و بیش وضعیت به همین منوال است. به هر حال، این مسئله مستلزم زمان و برنامه ریزی است یعنی در فرایند توسعه باید رفتار ملی را جایگزین رفتار قبیله ای کرد. تا آنجا که تمام شهروندان بدون توجه به بعد جغرافیایی جملگی تقریباً به یک نسبت احساس امنیت و یا خطر کنند، نه آنکه هر قومی صرفاً به اطراف خانواده و عشیره خود فکر کند و خویش را از سایرین جدا سازد. عبور از بحران های هویت و یکپارچگی شرط اولیه ورود به فرایند توسعه است.

به نظر نمی رسد که صرفاً حجم سرمایه گذاری در یک منطقه ملاک توسعه باشد. البته یکی از عواملی که سرمایه گذاران را برای سرمایه گذاری ترغیب می کند بازدهی سرمایه است. بازدهی سرمایه تابعی است از فرهنگ کار و سخت کوشی. این وضعیت را مادر آسیای خاوری ملاحظه می کنیم در حالی که در خاورمیانه چنین خصوصیتی وجود ندارد. یعنی تصادفی نیست که اکثر کشورهای تازه صنعتی در حوزه آسیای پاسفیک قرار دارند.

فقدان فرهنگ کار در منطقه خاورمیانه عامل اصلی سرمایه گذاری کمتر در این منطقه است. واقعیت این است که با فرهنگ کشاورزی و قبیله ای نمی توان وارد فرایند توسعه شد. در این صورت کارکرد به ظاهر صنعتی داریم ولی رفتارش کشاورزی است. همان گونه که آقای مهتدی اشاره فرمودند واقعاً ما باید یک بررسی روی فرهنگ اسلامی در

این منطقه به حمل آوریم. در چارچوب فرهنگ اسلامی حکومت برای رضای خدا کار می کند نه برای رضای مردم در حالی که در فرهنگ لیبرالیسم چنین نیست. بنابراین وقتی به مسئله به این صورت نگاه شود کلاً بینش ما نسبت به مسئله توسعه دست خوش تغییر می شود. حاکم بودن فرهنگ عرفانی که آخرت نگری و دنیا گریزی را توصیه می کند خود می تواند بحث توسعه و توسعه نیافتگی را در جهت دیگری سوق دهد.

دکتر وحایی: پاسخ این بخش از بحث را در قسمت سوم در ادامه همان دو قسمتی که عرض کردم خدمتان می گویم. در ادامه به بحثی که راجع به توسعه شد عرض کردم که برای توسعه یافتگی عزم، بازیگری و محیط مناسب لازم است. سؤال شما در واقع این است که الان خاورمیانه باید چه کند یا چه تصمیمی بگیرد. در این خصوص، بنده جانب خوشبینی را می گیرم و فکر می کنم تا حدودی عزم وجود دارد: همین که چنین بحثی وجود دارد دلالت بر این دارد که تا حدودی عزم وجود دارد. عامل دوم یعنی بازیگری نیز به نظر من تا حدودی وجود دارد. به نظر می آمد که مردمان خاورمیانه تا حدی احساس استقلال درونی می کنند، حالا این به دلیل فروپاشی استعمار آزادی خواهی جهانشمول بعد از جنگ جهانی دوم، به دلیل تحولات خود منطقه است، این جریانات اسلام خواهی است به دلیل انقلاب اسلامی به دلیل فروپاشی شوروی است به دلیل انقلاب اطلاعات چه بسا همه باشد آنچه که مهم است اینکه به نظر می آید بذریک بازیگری مستقل در حال شکل گیری است و همین بازیگران جوانی که در این طرف و آن طرف می نویسند خودش دلالت بر این دارد. از یک طرف دیگر به نظر می آید محیط هم تا حدودی مناسب شده است یعنی این جو استعماری آن جو امپریالیستی و آن جوهایی که همه یاد آوری کردند به نظر می آید تا حدود زیادی شکسته شده است. ضمن اینکه خوب منافع طلبی قدرتها هنوز هست اسرائیل به هر حال یک بازیگر مهم منطقه شده ولی در عین حال آن محیط کاملاً تحت سلطه استعمار به نظر از میان نرفته است. حالا برای اقدام عملی اگر این عوامل حاضر است چه کار باید کرد. به نظر من مهمترین وظیفه ای که برای اربابان فکری در خاورمیانه وجود دارد در درجه اول نظریه زوال نویسی است یعنی صورت برداری از وضعیت خودشان است. مقدار زیادش را دکتر قوام اشاره کردند. بعضی از آنها را من شناسایی می کنم. مثلاً این که ارادت در مقابل

لیاقت حاکم است چیزی است که واقعاً وجود دارد؛ ما به جای اینکه به لیاقت اهمیت بدهیم به ارادت اهمیت می‌دهیم. قدرت در مقابل آمریت، رابطه در مقابل ضابطه، خود مداری در مقابل فردیت شهروندی، فرهنگ کشاورزی در مقابل فرهنگ صنعتی که آقای دکتر قوام باز به آن اشاره کردند و از همه مهمتر تکنیک در مقابل صنعت یک لوازمی دارد یک چیزی دیگری است تکنیک یک چیز دیگر است. استفاده از تلفن موبایل یک چیز و صنعت تلفن موبایل را دانستن یک چیز دیگر است. به گمان من قدم اولش تحلیل این زوال است یعنی که فرض کنید ابن خلدون در زمان خودش کرده بود همان کاری که الان زوال نویسان غربی می‌کنند. همین ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ پال کنندی که به زبان فارسی هم ترجمه شده است به نظر من یک نوع زوال نویسی است یا کتابهای متعددی که در غرب راجع به خودشان می‌نویسند که ما متأسفانه کم داریم. قدم دوم به نظر من بعد از اینکه زوالهایمان را شناختیم لااقل یک خود شناسی بکنیم که در کجا ایستاده ایم این خود شناسی محلی، خود شناسی جهانی چه محلی هستیم در کجای بازی جهانی قرار داریم و بعد اگر این دوتا را رد کردیم جرئت ابتکار و تأسیس، ابتکار تأسیس کردن نه به عنوان مصرف کننده بلکه به عنوان مولد به عنوان تولید کننده و این ابتکار تأسیس به نظر من خیلی اساسی است. اگر بشود به آن فکر کرد فرض کنید کارخانه پیکانی که از سال ۴۶ تا به حال شروع کرده تا به حال کار می‌کند ذره ای جرئت تأسیس ندارد که این تغییرش بدهیم یک ذره تعدیلش کنیم یک کارهای روشن بکنیم این ابتکار تأسیس به نظر من قدم سوم است به نظر من این سه اقدامات عملی خاورمیانه نه به کمک آنها می‌تواند خود را از مشکلات برهانند.

دکتر هاشمی: در فرصت کمی که باقی است، سعی می‌کنم نکاتی را به طور خلاصه مطرح کنم. من هم مثل دوستان به اینکه امروزه احساسی از استقلال طلبی و در پیش گرفتن سیاست مستقل ملی روح حاکم بر بسیاری از نخبگان کشورهای جهان سوم و منطقه است، اعتقاد دارم و از این رو بود که به جای پرداختن به عامل خارجی به بازمینی نظام ارزشها و عامل داخلی یعنی ساختار دولت و حکومت تأکید داشتم.

همانطور که آقای دکتر قوام اشاره کردند، بعضی از باورهایمان از جمله فرهنگ کار، با هیچ تعریفی از توسعه چندان سازگار نیست. اضافه کنم که ما، منظورم بیشتر کشورهای

منطقه است، اصراً با این باور خو کرده ایم که کشورهايمان سرشار از منابع خدادادی است و هر روز هم ابعاد آن بزرگتر جلوه داده شده و در نتیجه کار و تلاش، رمز بقا تلقی نشده است. نمی خواهم وارد بحث پیچیده عرفان که تخصصی در آن ندارم شوم لیکن هاله ای از این ذهنیت در فرهنگ ماست که :

ازدی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
حالی خوش باش ...

ملاحظه می کنید که زمان در اینجا تعطیل است و پویایی به بوته فراموشی سپرده شده است. انباشت سرمایه و مکتب همیشه ضد ارزش بوده و رضا به داده بده و از جبین گره بگشا مقبولیت بیشتری داشته است. به نظر من چنین لایه های ارزشی نمی تواند با فراگرد توسعه، به هر شکلی که بخواهیم تعریفش کنیم، چندان سازشی داشته باشد. همان طور که قبلاً اشاره کردم الگوی بومی ساختن برای توسعه به معنی نفی همه ویژگی های توسعه جوامع پیشرفته نیست. بدیهیات و مسلماتی هست که در راه این تحول باید جامه عمل بپوشد. در بعد اقتصادی، سرمایه گذاری و انباشت سرمایه از مسلمات است که به فردا اندیشیدن نیاز دارد. آموزش و تربیت نیروی انسانی، پیشبرد تکنولوژی، تنوع بخشیدن اقتصاد و رهایی از اقتصاد تک محصولی، سرعت بخشیدن به فراگرد صنعتی شدن و بالاخره وارد کردن رقابت و نهایتاً مدیریت کارا در صحنه اقتصاد درسهایی است که باید از تجربه توسعه کشورهای غربی بیاموزیم و این نه به معنای تسلیم شدن است و نه خود باختگی. امروزه جامعه بشری دهکده کوچکی است که همان طور که فرصت یادگیری و بهره گرفتن از دستاوردها را در اختیارمان قرار می دهد مجالی برای درخود فرو رفتن و روی برگرداندن را نیز باقی نمی گذارد.

حال برمی گردم به مقوله ساختار حکومت و ارتباط آن با فراگرد توسعه. آقای دکتر رجایی اشاره داشتند به اینکه بازیگر مستقلی در صحنه نبود و سؤال من این است که چرا کشورهای منطقه نتوانستند بازیگر مستقلی در تولید شوند؟ ملاحظه می کنید که در کشور خودمان در برهه های حساسی از تاریخ معاصر بازیگر مستقل ظهور کرد ولی پس از چندی از صحنه محو شد. امیر کبیر حدوداً هم عصر میجی در ژاپن است که مانند او سعی داشت تحولی را شروع کند، تحولی که می توانست ایران را در مسیری کاملاً متفاوت قرار دهد ولی

این ساختار قدرت و حکومت بود که نمی توانست او را تحمل کند. به نظر من در بیشتر کشورهای منطقه دولتها با بحران مشروعیت روبه رو بوده اند. مشروعیت دولتها تنها از واقعیت قدرت آنها و توانایی مهار جامعه سرچشمه می گرفته و از این رو انحصار قدرت از صفات ممیزه حکومتها بوده است. نه طبقات به مفهوم واقعی کلمه وجود داشتند که دولت نماینده یا متکی به آنها باشد و نه نهادها شکل گرفته اند که صاحب قدرتی باشند. قدرت افراد، گروهها و نهادها از دوری یا نزدیکی آنها به دایره قدرت حکومت وقت مایه می گیرد و نسبتاً نمی توانند حضور مستمری در فراگرد توسعه داشته باشند و نه احساس وظیفه در این مهم می کنند. از این روست که یکی دیگر از واجبات توسعه یعنی مشارکت همگانی وجود خارجی نداشته است. از سوی دیگر همین ساختار قدرت باعث می شده است که قانون از محدوده خاصی فراتر نرود. آنجا که قانون اقتدار دولت را نشانه می گیرد رنگ می بازد و لذا تصمیمات دولت نه به حدودی محدود بوده، نه قابل پیش بینی و نه ثباتی داشته است. تعجبی نیست که در چنین شرایطی صاحبکار اقتصادی نزدیک بین باشد، به منافع امروز خود بیاندیشد و نقش سازنده ای در فراگرد توسعه ایفا نکند. از آنجا که همه حقوق در انحصار دولت است همه وظایف مربوط به توسعه هم برعهده دولت قرار می گیرد، وظایفی که بخصوص در صحنه اقتصادی قادر به انجام آن نیست. در همین جا چون یادی از ابن خلدون یکی از بزرگترین اندیشمندان اسلامی شد بی مناسبت نمی دانم که در پایان بحث توجه علاقه مندان را به فصل چهارم از کتاب «مقدمه» ایشان در این باب جلب کنم. بیش از پنج قرن پیش، ابن خلدون با چنان کلامی از سیئات فعالیت‌های مستقیم اقتصادی دولت سخن می راند که حتی امروز مدافعان جدی خصوصی سازی را نیز به تعجب وامی دارد. بنابراین شک نیست که حضور گسترده اقشار اجتماعی در فعالیتهای اقتصادی یعنی تعادلی جدید بین بخش دولتی و خصوصی از واجبات توسعه است و این امر میسر نخواهد شد مگر با تحولی در ساختار حکومت. نهادینه شدن قدرت و حرکت به سمت جامعه ای مدنی در کشورهای منطقه.

دکتر فرهی: من هم با دکتر رجایی موافق هستم که قدم اول باید از خودشناسی شروع شود و این کار یا تقسیم بندی مطلق بین دو قطب بومی و غربی امکان پذیر نیست. حقیقت

امر این است که خاورمیانه هنوز از رویارویی نکاندهنده خود با غرب به خود نیامده است. خودباخته و هراسان می‌خواهد عقب ماندگی خود را جبران نماید. این فرایند طبعاً کنش و واکنشهای ضد و نقیض را به ارمغان می‌آورد. از یک سو گرایش در جهت تقلید کورکورانه بوده و از سوی دیگر واکنشی است که در بطن خود آرزوی بازگشت به یک خاورمیانه اصیل را می‌پروراند. البته هر دوی این برخوردها راهی جز شکست ندارد: اولی چون کشورهای ثروتمند همواره سریعتر از دیگران پیش می‌روند و تقلید از آنها نتیجه‌ای جز عقب ماندگی دربر ندارد و دومی به خاطر اینکه تاریخ و حقیقت دوست سال گذشته خاورمیانه را نفی می‌نماید. من قبول دارم که آنچه خاورمیانه احتیاج دارد قدرت ابتکار و تأسیس است ولی می‌خواهم مسئله را طور دیگری مطرح نمایم. به نظر من توصیف بهتر، قدرت یا جرئت یادگیری است. البته یادگیری اگر با خودشناسی توأم نباشد تبدیل به تقلید خواهد شد. جالب است که کشورهای که به اصطلاح توسعه منطقی و مطلوب پیدا کرده و به عنوان کشورهای موفق مطرح می‌شوند (مانند ژاپن دوران میجی و کره جنوبی امروزی) آگاهانه از این فلسفه یادگیری پیروی کرده‌اند. البته این فلسفه یادگیری فقط به سطوح بالای جامعه محدود نبوده و در تمام جامعه تعمیم یافته است.

به طور مثال جالب است که بدانیم که کارخانه سامسونگ کره جنوبی و کارخانه ارج ایران در یک سال تأسیس شده‌اند. آنچه باعث موفقیت سامسونگ در سطح جهانی شده فقط جرئت و قدرت یادگیری در سطح بالای مدیریت نبوده است؛ بلکه قدرت یادگیری در سطوح مهندسی طراحی و مدیریت میانه نیز مورد استفاده قرار گرفته و مورد اصلاحات مداوم در تولید و کیفیت کالا شده است. به نظر من این کار بدون برخورداری از یک نوع جرئت یادگیری که پایه آن اعتماد به نفس فرهنگی و خودشناسی است امکان‌پذیر نیست.

آقای مهتدی: از طرف فصلنامه خاورمیانه از حضور اساتید محترم در این میزگرد

تشکر فراوان می‌نمایم.

